

قتل کودکان

خطبه ای برای اولین هفته بعد از تولد عیسی از کتاب متا 2؛ 13-23



13 پس از رفتن مُغان، فرشتهٔ خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بگیر و به مصر بگریز و در آنجا بمان تا به تو خبر دهم، زیرا هیرودیس در جستجوی کودک است تا او را بکشد.» 14 پس او شبانگاه برخاست، کودک و مادرش را برگرفت و رهسپار مصر شد، 15 و تا مرگ هیرودیس در آنجا ماند. این واقع شد تا آنچه خداوند به زبان نبی گفته بود تحقق یابد که «پسر خود را از مصر فرا خواندم».

16 چون هیرودیس دید که مُغان فریض داده‌اند، سخت برآشت و فرستاده، همهٔ پسران دو ساله و کمتر را که در بیت‌لحم و اطراف آن بودند، مطابق زمانی که از مُغان تحقیق کرده بود، بکشت. 17 آنگاه آنچه به زبان ارمیای نبی گفته شده بود، به حقیقت پیوست که «18: صدایی از رامه به گوش می‌رسد، صدای شیون و زاری و ماتمی عظیم. راحیل برای فرزندانش می‌گرید و تسلی نمی‌پذیرد،

زیرا که دیگر نیستند.» 19 پس از مرگ هیرودیس، فرشتهٔ خداوند در مصر به خواب یوسف آمد 20 و گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بگیر و به سرزمین اسرائیل برو، زیرا آنان که قصد جان کودک داشتند، مرده‌اند.» 21 پس او برخاست، کودک و مادرش را برگرفت و به سرزمین اسرائیل رفت. 22 اما چون شنید آرکلائوس به جای پدرش هیرودیس در یهودیه حکم می‌راند، ترسید به آنجا برود، و چون در خواب هشدار یافت، رو به سوی نواحی جلیل نهاد 23 و در

شهری به نام ناصره سکونت گزید. این واقع شد تا کلام انبیا به حقیقت پیوندد که گفته بودند 'ناصری' خوانده خواهد شد.

اسم روستای بیت لحم همیشه ما را به فکر کردن راجعه شب کریسمس می اندازد. کودکی که در سکوت و در یک اخور متولد شده است، فرشته ای که در صحرا با چوپانانی صحبت می کند و خیر تولد یک کودک را به آنها می دهد و در اخر دانشمندی که برای دیدن ان کودک از سرزمین های شرقی به دنبال ستاره خودشان تا ان روستا امده بودند. همه این ها داستان های زیبایی هستند که در این دوره کریسمس حس خوبی برای ما به همراه دارد.

ولی احساسات پدر و مادران دیگر نوزادانی که بچه شان بعد از عیسی متولد شده بودند، به ان خوبی حس این داستان شب کریسمس نمی باشد. زیرا هیرودیس پادشاه همه ان نوزادان را به قتل رساند. و ادم می تواند به جرات این را بگوید که، این داستانی که هیرودیس پادشاه تمام کودکان را قتل عام کرده است، یکی از وحشت ناک ترین داستان های انجیل می باشد. وحشت ناک بودن این داستان به این خاطر است که چرا خداوند اجازه داده است تا او دست به چنین اقدامی بزند؟ آیا می بایستی فقط عیسی نجات پیدا می کرد و دیگر نوزادان می بایستی می مردند... ما امروزه هم نمی توانیم به این سوال پاسخ دهیم. ما نمی توانیم دقیقا به این سوال و به تمام سوال های دیگری که درباره وجود پلیدی ها می باشد، پاسخ دهیم. وقتی که موضوع بر سر پلیدی و بدی در جهان باشد ما انسان ها بدون هیچ دلیل و یا برهانی نمی توانیم وجود آنها را توجیح نماییم. ولی بدی ماجرا این است که این پلیدی ها نمی

خواهند که روزی پایان یابند. اگر ما امروزه بخواهیم این فکر را بکنیم که دیگر در این دنیا هیچ پادشاه ظالمی وجود ندارد تا نوزادان را بکشد، سخت در اشتباه هستیم. هر چه که از دیروز وجود داشته، تا امروز نیز وجود دارد حتی شاید هم بدتر از قبل نیز شده است. طبق امار، هیرودیس در آن زمان 10-15 نوزاد را کشته بود. ولی امروزه در هر روز 40 کودک بخاطر گرسنگی جان خودشان را از دست می دهند. و این کودکان فقط روزانه نیاز به 20 سنت دارند تا زنده بمانند. در این دنیای اقتصادی که ما برای خودمان درست کرده ایم، چنین انتظاری را نیز باید داشته باشیم که اولین کسانی که در این میان صدمه می بینند، ضعیف ترین انسان ها که همان بچه ها هستند می باشند. که با این توجه ما نمی توانیم دیگر به هیرودیس پادشاه خرده ای بگیریم. آیا ذره ای از این رفتار هیرودیس در وجود ما انسان ها وجود ندارد؟ به همین دلیل ما نمی توانیم این قسمت از داستان قتل نوزادان را از داستان شب کریسمس جدا نماییم. ما نمیتوانیم این قسمت از داستان را حذف نماییم چون ما انسان ها جایی برای عیسی در قلب خودمان نداریم و او را در آخر بر روی صلیب می فرستیم. یوحنا در اینباره می نویسد: او به سرزمین خودش آمد ولی افریده های او، ایشان را نشناختند. بخاطر اینکه نه تنها ایشان در زمان تولد هیچ اقامت گاهی پیدا نمی کند بلکه در زمان فرار او با خانواده اش به سمت مصر هم نیز هیچ جان پناهی را نمی یابد. حتی اگر آن زمانی که ایشان به ناصره برگشته بودند یوسف می بایستی همیشه باز هم از هیرودیس ترس می داشت. و از این داستان ها ما درمیابیم که جان عیسی هم به عنوان یک کودک در آن زمان درامان نبوده است.

ناجی ما فقط در آن زمان نبوده که هیچ سرپناهی پیدا نکرده است. بلکه امروزه نیز به همین گونه می باشد. عیسی امروزه نیز در بین ما پس زده، تحت تعقیب و یا حتی کشته می شود. این را چطور می توانیم متوجه بشویم؟ برای جواب این سوال یک مثال می زنم. کشیش Joseph Wittig در زمان نوجوانی خودش در شب کریسمس به همراه خواهرهایش تاتر بدنیا آمدن عیسی را بازی می کردند. و از آنجایی که او تنها مرد آن جمع می بوده است، می بایستی او هم نقش یوسف و هم نقش هیرودیس پادشاه را در دو قسمت جداگانه بازی کند. از طرفی باید او به عنوان پدر عیسی جان او را نجات دهد و از طرفی هم باید او بعنوان هیرودیس جان عیسی را به خطر اندازد. ولی او در یک روز دیگر طاقت نمی آورد و در اسپزخانه کلیسای شان بلند فریاد می زند که من دیگر نقش هیرودیس را نمی خواهم بازی کنم و شما ها خودتان باید آن نقش را بازی کنید. ولی او باز هم از طرف خواهرهایش اجبار می شود که این نقش را هم قبول نماید زیرا او تنها مرد آن گروه بحساب می آمد.

کشیش Joseph Wittig این داستان را برای ما تعریف کرده است تا به ما بفهماند که عیسی آنها در زمان نوزادی چه موقعیتی را در آن زمان و در کلیسای آنها داشته است. همچنین او این موضوع را به تصویر می کشد که ما همه چگونه عیسی را در قلب خودمان می پذیریم. چه کسی می تواند دوران آماده سازی برای غسل تعمید را فراموش نماید و یا زمان غسل تعمید خودش را فراموش کرده باشد؟ و چقدر ما در آن روز دارای ایمان قوی بوده ایم؟ ما همه تلاش های مان را انجام می دهیم تا عیسی را همیشه در قلب مان محفوظ نگه داریم. و هر روزه از طریق توبه ها و انجام مراسم های مختلف و نان و شراب سعی در قوی تر کردن ایمان مان هستیم. آیا ما حالت دیگری از برخورد ما با عیسی نمی شناسیم؟ این کشیش این داستان را از زندگی خودش برای ما تعریف کرده است همچنین او داستان هایی هم از زندگی دیگر مسیحیان می داند که تجربه دیگری در زندگی شان داشته اند و حتی امروزه هم افرادی هستند که از این نوع تجربه در زندگی خودشان دارند. و این چیزی نیست جز آن نوشته پولس در کتاب رومیان 7؛ 18: من خیلی دوست دارم که همیشه چیزهای خوبی به ثمر آورم ولی من نمی توانم. و این گونه است که بعضی اوقات ما مسیحیان دوست داریم که اعمال خوبی را انجام دهیم ولی در آخر چیز بدی را به بار می آوریم. ما در زمینه حس حسادت مان همیشه در حال مبارزه کردن با خودمان هستیم که اغلب هم در راه اشتباهی مبارزه می کنیم. در حس حسادت ما که در وجود ما قرار دارد، ما عیسی را فراموش کرده ایم. ما در اینجا همانند هیرودیس هستیم و برای اینکه چیزهای دیگر ما را از دست ندهیم عیسی را نابود می کنیم. برای همین وقتی که یک نفر بخواهد به ما توهینی وارد نماید ما سریعاً عکس العمل نشان داده و جلوی او در برابر ابروی خودمان می ایستیم. آمدن هیرودیس پادشاه در آن زمان بطور اتفاقی نبوده است. او در میان آن همه اسرائیلی سعی داشت کار درستی را انجام بدهد و با بدنیا آمدن عیسی در مبارزه با او قرار گرفت. چیزی که در آن زمان از داستان بیت

الحم معلوم می شود این است که خداوند هر روزه مورد تهاجم افراد قرار می گیرد و این امر نیز تا به امروز ادامه دارد. ما کاری را انجام می دهیم که شیطان انجام می دهد و یا همان کاری را که آدم و حوا قصد داشتند در بهشت انجام بدهند را ما انجام می دهیم. ما می خواهیم جایگاه خداوند را از او بگیریم. ما دوست داریم که در جایگاه خداوند باشیم و ما این عمل را از زمان های دور آغاز کرده ایم. همانطوری که هیروودیس از میان ان قوم اسرائیل آمده است این اعمال ما نیز از میان خود کلیسا سرچشمه می گیرد. بله ما نام او را در غسل تعمید مان می پذیریم. ما در هر یکشنبه جسم و خون او را دریافت می کنیم. ولی این اعمال را ما چگونه انجام می دهیم. ما اغلب در قلب خودمان به شکل دیگری برادر و خواهرهای دینی مان را می بینیم. و با تفکری کشنده در ذهن خود، در برابر آنها عکس العمل نشان می دهیم. ما در طول زندگی مان وقتی که چیز خوبی برای برادر و خواهرهای دینی مان رقم خورده است چه مقدار به آنها حسادت ورزیده ایم. و یا زمانی که برای یکی از آنها اتفاق بدی افتاده است چه مقدار خوشحال شده ایم. ولی ما اغلب همانند کشیش Joseph Wittig دوست نداریم نقش هیروودیس را در زندگی مان بازی کنیم و دوست داریم جمله او را که گفت " من نقش هیروودیس را بازی نمی کنم " را فریاد بزنیم. و میل داریم که همانند یوسف از عیسی محافظت کنیم و او را در جای امنی در خودمان قرار دهیم. ولی متأسفانه هیروودیس وجود ما هر چند وقت گاهی به سراغ ما می آید. و این کار ما را بسیار سخت می کند که ان عیسی نوزاد را در قلب مان به خوبی محافظت کنیم زیرا تبلیغات زیادی در اطراف مان قرار دارد که مانع این عمل می شود. و ما اغلب در نقش هیروودیس فرو می رویم. شاید برای ما این سخت شده باشد که عیسی را با نام خودش در قلب مان حفظ نماییم. و همه بسته به این دارد که ما در قلب مان با عیسی چگونه هستیم و آیا او را در قلب مان می کشیم و یا به ان بی اهمیت هستیم. همانطور که با برادر و خواهرهای دینی مان هستیم. ما همیشه آنها را با خوشی به سوی خودمان دعوت می کنیم ولی بعد از مدتی آنها را دوباره پس می زنیم.

حال من یک سوالی از همه دارم. این گفته ها چه منفعتی می تواند برای ما به همراه داشته باشد؟ چرا بایستی ان نوزاد مقدس بیاید و همانطور که یوحنا گفته است تحت تعقیب قرار بگیرد و تحقیر بشود؟ جواب این سوال را متا همیشه گفته است که این ها می بایستی رخ می داده است تا برنامه از پیش نوشته شده خدا به حقیقت بپیوندد. با این اتفاقات معلوم می شود که خدا در پشت همه این ماجراها می باشد. هیروودیس و دیگران نقش شوم خودشان را پیاده می کنند ولی خداوند در نزد خود برنامه خودش را اجرا می کند. و هیچ کس نمی تواند خدا را از برنامه ای که دارد منحرف سازد و ان برنامه هم نجات دادن جهان و همه ان انسانانی هستند که بدین گونه رفتار می نمایند. برای همین عیسی خودش را کاملا آگاهانه در دست سربازان قرار می دهد. او اجازه می دهد که دیگران او را تحقیر و دشنام دهند. او از ابتدا می دانست که انسان ها برای آمدن او خوشنود نخواهند شد ولی باز هم او از هدف خودش عقب نشینی نکرد. و هدف او نجات انسان ها است. و نه همانند ان کودکی که در ان نمایش تولد عیسی گاهی در نقش یوسف و گاهی در نقش هیروودیس بازی می بایست می کرد بلکه او همیشه عیسی باقی خواهند ماند و می ماند. عیسی فقط ناجی ما نمی باشد بلکه او تحمل کننده تمام گناهان ما می باشد. من همه این ها را نمی توانم به راحتی بفهمم. اگر من به داستان وحشت ناک تولد عیسی و همچنین اتفاقاتی که در این دنیا می افتد می نگرم، باور این واقعیت برای من مشکل می شود. ولی او دقیقا برای همین پلیدی ها آمده است جایی که آنها در این جهان در حال رخ دادن هستند. و او نقشه نجات خود را برای همه اینها دارد.

آمین